

مدحی اندر محفل روحانیان

(سیمای حسام الدین ارموی در آینه مثنوی)

محمدباقر محسنی*

چکیده

مدح تو حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان

(مثنوی، دفتر پنجم - ب ۵)

هرچند که دیوان کبیر خالی از توصیفات حسام الدین نیست ولی برای معرفی چهره واقعی او به ناچار باید دلی به دریا زد و در دریای مثنوی غوطه ور شد؛ چرا که بهترین قسمت سخنان مولانا در مباحثی خلاصه می شود که او برای شناخت و معرفی این عارف بی بدیل قلم فرسایی می کند؛ پس برای این که بی هیچ دخل و تصرفی چهره واقعی حسام الدین را در آینه مثنوی ببینیم، باید نکات برجسته توصیفات او را از آغاز مثنوی تا پایان دفتر ششم مرور بکنیم. با سیری گذرا در احوال و آثار مولانا جلال الدین محمد بلخی آشکار می شود که به زعم اکثر تذکره نگاران و شرح حال نویسان، مولانا بعد از فراق جانسوز صلاح الدین زرکوب، حسام الدین ارموی (چلبی) را به عنوان خلیفه برگزید و به دیگر هم سلوکان و درویشان نیز او را به شدت سفارش نمود و در برابر غروب غمناک آفتاب وجود شمس و افول درد ناک ماه وجود صلاح الدین، دست به دامن ستاره تابناک وجود حسام الدین شد.

کلید واژه ها :

مولانا، حسام الدین ارموی، مثنوی، مدح، شمس تبریزی.

* - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۲/۱۰

تاریخ وصول: ۱۳۹۱/۱۲/۲۱

بحث و بررسی

با سیری گذرا در احوال و آثار مولانا جلال الدین محمد بلخی آشکار می شود که به زعم اکثر تذکره نگاران و شرح حال نویسان مولانا بعد از فراق جانسوز صلاح الدین زرکوب، حسام الدین ارموی را به عنوان خلیفه برگزید و به دیگر هم سلوکان و درویشان نیز او را سفارش نمود و در برابر غروب غمناک آفتاب وجود شمس و افول درد ناک ماه وجود صلاح الدین دست به دامن ستاره تابناک وجود حسام الدین شد.

حسام الدین ارموی یکی از چهره های شاخص عالم عرفان و سیر و سلوک است؛ اصل این مرید و مراد مولانا از دیار زرخیز و نمک ریز ارومیه بوده که خاندان او به خاطر ناامنی های ناشی از تهاجمات ویرانگر مغول به قونیه پناه برده بودند؛ و به شهادت تاریخ، قونیه آن زمان که توسط سلاطین غیور ترک سلجوقی اداره می شد، از امنیتی خاص و رفاهی قابل توجه برخوردار بوده است و به صورت دارالعلمی در آمده، بسیاری از ارباب فضل و کمال را به خود جلب می کرد تا جایی که همین قونیه شاهد طلوع شمس جان مولوی و حتی غروب یا غیبت او گشته بود و استغراق مولانا را در آتش عشق زرکوب و در دریای افکار حسام الدین ارموی تجربه کرده بود و شاید به همین مناسبت هاست که مولانای شیفته، در مقدمه مثنوی جاودانش او را کلید خزائن عرش و امین گنج های فرش می داند و اذعان می دارد که حسام الدین، بایزید وقت است و جنید زمان؛ باز در همین مقدمه بیان می نماید که او مکان الروح من جسدی و اصل او ارموی است، پیشوای عارفان است و امام هادیان: «مفتاح خزائن العرش، امین کنوز الفرش، ابوالفضائل حسام الحق و الدین حسن بن محمد بن حسن، المعروف بابن اخی ترک، ابویزید الوقت، جنید الزمان، صدیق بن صدیق بن صدیق، الارموی الاصل...» (مولوی، ۱۳۶۰: ۸)

مولانا با خلوص تمام او را ستاره درخشان آسمان سیر و سلوک می دانست. سلطان ولد در مثنوی ولد نامه در این ماجرا اشاره می کند که مولانا در جواب یکی از مریدان که سؤال کرد از نواب سه گانه یعنی شمس و صلاح الدین و حسام الدین کدام برتر است، پاسخ می دهد که شمس چون خورشید و صلاح الدین به منزله ماه و حسام الدین ستاره ای درخشان است:

«آن یکی باز گفت مولانا
گفتش اندر جواب کای همراه
زین سه نایب کدام بود اعلی؟
شمس چون مهر بُد، صلاح چو ماه

چون ستاره است شه حسام الحقّ
 چون که رفت از جهان صلاح الدّین
 بعد ازین نایب و خلیفه تویی
 شیخ این را به جای آن بنشانند
 گفت اصحاب را که سر بنهید
 همه امرش ز دل به جا آرید

ز آنکه گشته با ملک ملحق ...
 شیخ گفت ای حسام حقّ آیین
 زانکه اندر میانه نیست دویی
 بر سرش نورها نثار افشانند
 پیش او عاجزانه پر بنهید
 مهر او را درون جان کارید

(سلطان ولد، ۱۳۷۶: ۹۶)

مولانا با توجّه به اعتبار سلوکی و ارزش مثنوی حسام الدّین، او را به جای مرادش صلاح الدّین برگزید؛ چرا که به نظر مولانا هر آن همّتی که شایسته و بایسته مرشدان طریقت و مشایخ سلوک بود همه در ستاره وجود صلاح الدّین دیده می‌شد.

استاد جلال الدّین همایی می‌نویسد:

«پس از وفات شیخ صلاح الدّین، حسام الدّین حسن چلبی که از ارباب طریقت مولوی و از جمله اخی‌ها و فتیان با معرفت صاحب‌دل آن روزگار است، در همدمی و مصاحبت گرماگرم و تنگاتنگ مولانا، به شیخ صلاح الدّین جانشین گردید... بوجود آمدن شاهکار جاویدان آسمانی مثنوی یادگار همان روزگار صحبت مولانا با حسام الدّین چلبی است.»

(همایی، ۱۳۶۶: پنجاه و هشت)

بدین ترتیب مولانا جای خالی مرادش شمس و یاد و خاطر مرشدش صلاح الدّین را با ستاره وجود حسام الدّین اخی ترک پر می‌کرد و هر کجا دلش به یاد یاران سفر کرده تنگ می‌شد با تازه مرادش به نجوا می‌نشست و او را منظور محبوب خویش و مظهر و خلیفه شمس تبریز و صلاح الدّین زرکوب می‌گرداند. مولانا رفته رفته مفتون جاذبه حسام الدّین می‌گشت تا جایی که وجود او را خلاصه تمام دوستی‌های روحانی گذشته و حاصل عوالم سابق خویش با شمس الدّین تبریزی و صلاح الدّین زرکوب می‌دانست. به نظر مولانا، حسام الدّین از اولیا الهی محسوب می‌شد و در حکم انسانی موحد و نورانی بود که از وجودش رنگ و بوی خدا پدیدار می‌شد؛ شاید بدین مناسبت او را حسام الحق و الدّین می‌دانست.

این علاقه وافر و اعتماد راسخ سبب می‌شود که هر چه از مال و منال و وجه اخراج و هر فتوحی که به حضرت مولانا می‌رسید، دست نزده آن را به خدمت حضرت چلبی بسپارد تا بر حسب تشخیص خویش خرج یاران کند، افلاکی به این مطلب چنین اشاره می‌کند:

«هم چنان کرام اصحاب چنان روایت کردند که پیوسته حضرت مولانا را عادت چنان بود که هر چه از عالم غیب امرا و ملوک و اکادشه و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیاوی فرستادندی، همان ساعت به حضرت چلبی حسام‌الدین فرستادی و عنان تصرف و تصرف امور را به او داده بود، مگر روزی امیر تاج‌الدین معتز رحمة الله مبلغ هفت هزار درهم سلطانی فرستاده بود تا یاران سفره سازند و از دعای خیر او را فراموش نکنند؛ او در مکتوب قید کرده بود که وجه حلال است و از مال جزیه است تا حضرت مولانا به محل ارتضا قبول فرماید و رد نکند؛ فرمود که همه را برگیرند و به نزد چلبی حسام‌الدین برند. حضرت سلیمان سلطان ولد فرموده باشد که در خانه ما هیچ نیست و وجه اخراجات نداریم و هر فتوحی که می‌آید حضرت خداوندگار به خدمت چلبی می‌فرستد، پس ما چه کنیم؟ فرمود که بهاء‌الدین و الله و بالله و تالله که اگر صد هزار زاهد کامل متقی را حالت مخمصه واقع شود و بیم هلاکت بود و مرا یکتا نانی باشد، آن را هم به حضرت چلبی حسام‌الدین بفرستم، با آن همه که او را اسباب مستوفا مهیا باشد و به کسی دیگر مواسا نکنم، از آن که او مرد خدا است و همه کار او برای خداست؛ همانا که مال و عقار عالم، ملک او است و تصرف آن به وی حلال است و دیگران را حرام؛ زیرا که ایشان آن ندارند و او را اسباب دنیا زیان نمی‌کند که نعم المال الصالح للرجل الصالح بیگانگان را وبال است و او را پر و بال است؛ حلوا طیب را زیان ندارد اما رنجور را زیان دارد». (افاکی، جلد ۲: ۷۵۱)

ور خورد طالب، سیه هوشی شود

گر ولی زهری خورد، نوشی شود

توجهی که مولانا به چلبی داشت و عنایتی که نسبت به او از خود نشان می‌داد شاید در دیگر خلفای او دیده نشده است. فریدون ابن احمد سپهسالار به این مطلب چنین اشاره کرده است:

«عنایتی که حضرت خداوندگار را قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ بحضرتشان بود، به هیچ یکی

از خلفاء نبوده است و سلوک بدیشان بوجهی می‌فرمود که کسی گمان بردی که مگر مرید

ایشانست. لطافت مزاج شریف و شفقت چلبی بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است، فی الحال او را همان زحمت صادر می‌شد؛ در علو همّت و کرم معروف و مشهور بود، چنانکه فقرا و اهل احتیاج بوجود چندین امرا صاحب خیر که در آن عهد بودند برگ و نوا از ایشان می‌یافتند. هر سماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو همّت ایشان رشک آوردندی.» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۴۴)

استاد کاظم محمّدی این همه عشق و علاقه مولانا را نسبت به حسام الدّین چلبی نشان اعتقاد مولانا به ایمان قلبی، خلوص نیت و علم و حلم او می‌داند و می‌نویسد:

«صفات و القابی که مولانا به حسام الدّین می‌دهد به مانند؛ ضیاء الحق، ضیای ذوالجلال، مخدوم و شه، نشان از اعتقاد و باور مولانا به خلوص، ایمان، باور، علم و صبر و تحمل حسام الدّین است؛ این که با وجود او به وجد می‌آید و در گنجینه اسرار را می‌گشاید؛ این که هر چه او طلب کند به آن بها می‌دهد؛ این که به خاطر او و به طلب او مثنوی را آغاز می‌کند و به اصرار او مثنوی را ادامه می‌دهد. این که همه امور مالی خانقاه و حتی بیت خود را در بست در اختیار او قرار می‌دهد نشان از علاقه شدید مولانا نسبت به اوست و چنان می‌نماید که هیچ کس را مولانا تا این حدّ باور نداشته و به هیچ کس این گونه علاقه و ارادات نشان نداده است.» (محمّدی، ۱۳۸۵: ۹۳)

علّت سرودن مثنوی و موضوع آن

این همه ارادت و عنایت دو طرفه و آن همه لطف و محبت دو جانبه سبب شد که امروز بعد از چند قرن گنجینه معنوی و مثنوی ارزشمندترین میراث فرهنگی - عرفانی نسل ما گردد و ابیات شکرینش چون داستان‌های عبرینش، نقل محافل ادیبان و فرهیختگان عصر حاضر شود؛ چرا که به زعم اغلب مثنوی پژوهان گنجینه مثنوی معنوی در اثر تقاضای حسام الدّین چلبی و ارادت مولانا به آن مرید یکدل و یک زیانش کشف شد و به درخواست و اصرار او به ثمر رسید.

افلاکی در کتاب خویش پیدایش مثنوی را این چنین به تصویر می‌کشد:

« هم چنان راوی خبر، صاحب السیر و السیر، سید اصحاب النظر مولانا سراج الدین مثنوی خوان تر به چنان حکایت کرد که سبب تألیف کتاب مثنوی معنوی که کشاف اسرار قرآن است آن بود که روزی حضرت خلیفه الله بین خلیفته، و السالك فی طریقه حقیقه، حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز بر بعضی یاران اطلاع یافت که به رغبت تمام و عشق عظیم الهی نامه حکیم را و منطق الطیر فریدالدین عطار و مصیبت نامه او را به جد مطالعه می کنند و از آن اسرار متلذذ می شوند و آن شیوه معانی غریب، ایشان را عجیب می نمود؛ همانا که طالب فرصت حال گشته که "الفرص تَمُرُّ السحاب" شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که دواوین غزلیات بسیار شد و انوار آن اسرار طرفی البرو البحر و حاشیتی الشرق و الغرب را فرا گرفت، لله الحمد و المنه سخنان تمامت سخن گویان از عظمت آن کلام فرو ماند؛ اگر چنان که به طرز الهی نامه حکیم و اما بر وزن منطق الطیر کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگاری بماند و مونس جان عاشقان و دردمندان گردد، به غایت مرحمت و عنایت خواهد بود و این بنده می خواهد که یاران وجیه من جمیع الوجوه توجه کلی به وجه کریم شما کنند و به چیزی دیگر مشغول نشوند؛ باقی به عنایت و کفایت خداوندگار وابسته است فی الحال از سر دستار مبارک خود جزوی که شارح اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلبی حسام الدین داد و در آن جا هیجده بیت از اول مثنوی بود که:

بشنو این نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند

تا آن جا که:

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام»

(محمّدی، ۱۳۸۵: ۹۴)

مولانا در این کتاب ارزشمند بیش از همه چیز بر آن است که ذکر دلبری و حسن سروری حسام الدین را به تصویر بکشد و از آنجا که حسام الدین نیز چون هر انسان مورد توجه دیگری، حاسدانی در کمین دارد و معاندانی در آستین می پروراند، از بیم ایذا و آزار بدخواهان این کتاب شریف را در قالب قصه و حکایت می پردازد.

بدیهی است که هر چند مولانا در لابلای ابیات مثنوی شرح حال می نویسد و حسب حال می سراید و از زبان نی درون قصه های ناگفتنی و دردهای باور نکردنی را به تفسیر

می‌کشد و با این که ماجرای دردناک جدایی خویش را از محبوب ازلی به نجوا می‌نشیند، باز در پایان هر درد دل سوزناکی، خطاب به حسام الدین می‌گوید که تمام سعی و قصد من از سرایش این مثنوی امثال خواسته‌توست و اجابت تقاضای تو که ثابت شود از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن:

ای ضیا الحق حسام الدین تویی	هم چنان مقصود من زین مثنوی
جمله آن توست کردستی قبول	مثنوی اندر فروغ و در اصول
(مولوی ، دفتر چهارم : ابیات ۷۵۴-۷۵۵)	

با ماجراهای پر رمز و راز مثنوی و با تحلیل قصه‌ها و ابیات این کان گوهرین خدادادی می‌توان نتیجه گرفت که بهترین پاراگراف‌های مثنوی و عالی‌ترین بخش‌های این کتاب شریف مواردی است که مولانا از حسام‌الدین وصف حالی می‌نویسد و از او ذکر خیری می‌نماید؛ چرا که به زعم خود مولانا هدف او از خلق مثنوی چیزی جز تعریف و توصیف یار و محبوب خویش حسام الدین نیست و به تعبیر بزرگان ادب فارسی بی‌ربط نخواهد بود؛ اگر گفته شود که مولانا در سرودن مثنوی قصد تفسیر فلسفه و عرفان ندارد و نه می‌خواهد از ادبیات دم‌زند و شعر تحویل دوستان و مریدان بدهد، بلکه خطاب به حسام الدین می‌گوید همه این مثنوی فقط به خاطر برآوردن تقاضای توست و این را بهانه‌ای خواهم ساخت تا گفتنی‌ها را درباره تو بگویم و وصف و توصیف تو را تا جایی که مخاطبان، قدرت کشش آن را داشته باشند، بیان نمایم.

مدحی اندر مجمع روحانیان

گویم اندر مجمع روحانیان	مدح تو حیف است با زندانیان
همچو راز عشق دارم در نهان	شرح تو غبن است با اهل جهان
(مثنوی ، دفتر پنجم : ابیات ۵ و ۶)	

از آنجا که تربیت سلوکی حسام الدین در نزد مولانا بوده است و رازهای مرموز او برای مولانا آشکار شده است، مولوی بیش از هر کس دیگری با دقت و صراحت به تعریف و

توصیف او پرداخته است؛ هر چند که گاهی خود اظهار می‌دارد که نمی‌توان تو را وصف کرد؛ بنابراین برای شناخت حسام باید زیر و بم سخنان مولانا را زیر ذره بین کنجکاوی قرار داد. هر چند که دیوان کبیر خالی از توصیفات حسام الدین نیست، ولی برای معرفی چهره واقعی او به ناچار باید دلی به دریا زد و در دریای مثنوی غوطه ور شد؛ چرا که بهترین قسمت سخنان مولانا در مباحثی خلاصه می‌شود که او برای شناخت و معرفی این عارف بی بدیل قلم فرسایی می‌کند؛ پس برای این که بی‌هیچ دخل و تصرفی چهره واقعی حسام الدین را در آینه مثنوی ببینیم نکات برجسته توصیفات او را از آغاز مثنوی تا پایان دفتر ششم مرور می‌کنیم:

مولانا دیباچه عربی مثنوی خویش را چنین آغاز می‌کند:

«چنین گوید: این بنده ناتوان نیازمند به رحمت حق تعالی، محمد پسر محمد، پسر حسین بلخی که حق تعالی، این کتاب مثنوی را از او قبول کناد، کوشیدم در تطویل و بسط مثنوی منظوم که در بر دارد مطالب نغز و نکته‌های شریف و پر مغز و سخنان روشن و صدف‌های ناسفته گفتار و این مثنوی راه و روش پارسایان و مرغزار پرستش‌گران است، این کتاب عبارتی کوتاه و پرمعنی دارد آن را فراهم آوردم به درخواست سرور و یار غارم که به منزله روح و جان و ذخیره امروز و فردای من است و هم اوست آن شیخ کاملی که سرمشق عارفان و پیشوای هدایت شدگان و یقین‌کنندگان و فریادرس مردمان و امانتدار دل‌ها و خردها و امانت خدا در میان آفریدگان و بنده گزیده او در میان دیگر آفریدگان است و زمرة سفارش‌های خداوند به پیامبرش و اولیای پنهان صفی اوست، کلید گنج‌خانه عرش، امانتدار گنجینه فرش، دارنده فضیلت‌ها و مکارم، شمشیر حق و دین، حسن فرزند محمد فرزند حسن، معروف به زاده اخی ترک، بایزید زمان و جنید دوران، راستگو زاده راستگو، خدا از او و آنان خشنود باد. اصل و ریشه‌اش از شهر ارومیه و تبارش به شیخ بزرگواری رسد که گفت «که شب را در حالی به سر بردم که کردی ساده بودم و بامدادان که شد عربی با فضل شدم. حسام‌الدین را تباری بزرگ است که خورشید از فروغ و عظمت آن شرمسار شده و ورا حسبی است که انوار تابان ستارگان در برابر درخشندگی آن کم فروغ شده‌اند ...»

(محمدی، ۱۳۸۵: ۱۷۲-۱۷۱)

در دفتر اول نیز مولانا هرگاه به یاد حسام الدین می‌افتد از او با عناوین ضیاء، ضیاءالحق و نور شمس یاد می‌کند باز به تعبیر زیبای دکتر زرین کوب او از عنوان ضیاءالحق می‌خواهد قرینه‌ای برای شمس الحق بیافریند تا نه فقط از ارتباط ضیاء با شمس بلکه از ارتباط هر دو با «حق» حکایت کند:

از ضیاءالحق حسام الدین پیرس	ره ندانی جانب این سور و عرس
که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها	زان ضیا گفتم حسام الدین تو را
نک حسام الدین که سامی نامه ایست	طالب این سر اگر علامه ایست

(مثنوی، دفتر اول : ابیات ۱۱۴۹- ۱۱۵۱)

عمده‌ترین رشته اتصالی که هر شش دفتر مثنوی را به هم می‌پیوندد و مخاطبان مثنوی را با میل و اشتیاق به دنبال خود می‌کشاند، شوق و طلب روحانی حسام الدین است و به تعبیری، تمام مثنوی، حتی تمام زندگی هر روزینه مولانا در چهارده سال پایانی عمرش از شور و شوقی که مولانا به صحبت حسام الدین دارد الهام می‌گیرد. از این رو هیچ دفتری از مثنوی نیست که در جای جای آن به مناسبت تحسین و علاقه نسبت به این مرید محبوب نیامده باشد، و الهام مثنوی را به جاذبه وی منسوب نکرده باشد؛ چندانکه به تعبیر شاعرانه، مثنوی را «حسامی‌نامه» نامیده است.

گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی نامه ای

(همان، دفتر ششم، بیت ۲)

در ابیات پایانی دفتر اول از حسام الدین که در واقع کاتب الهامات غیبی اوست درخواست می‌کند تا یکی دو کاغذ برگیرد و شرحی در وصف پیر و لزوم مطاوعت از وی در این موضع از مثنوی بیفزاید:

ای ضیاءالحق حسام الدین بگیر	یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی خورشید ما را نور نیست

(مثنوی، دفتر اول : ۲۹۳۴- ۲۹۳۵)

این ابیات نشان می‌دهد که مولانا مقارن نظم این قسمت از مثنوی حسام الدین را مستعداً احراز عنوان خلافت دیده است، گرچه جوانی او را در نزد اکثر یاران مانعی در معرفی او به این

سمت می داند ولی می کوشد تا با یادآوری این نکته که پیر واقعی، پیر روحانی و الهی است اذهان را برای چندی بعد جهت معرفی او برای خلافت آماده سازد.

کرده ام بخت جوان را نام پیر کوز حق پیرست نزا ایام پیر
(همان : ۲۹۴۰)

به نقل تاریخ تأخیری بین دفتر اول به سال (۶۶۰) و آغاز دفتر دوم به سال (۶۶۲) واقع می شود؛ اغلب مثنوی پژوهان بر این باورند که حسام الدین به مناسبت وفات زوجه خویش از مطالبه و اصرار در ادامه مثنوی دست بر می دارد و این تأخیر تا دو سال طول می کشد. بعد از گذشت دوران عزاداری این اخوی زاده جوان دل نازک طبع و برطرف شدن دغدغه های فکری و تشویش خاطر او باز از مولانا می خواهد تا الهامات غیبی را به نظم بکشد و این توجه مجدد حسام الدین چنگ شعر مثنوی را با ساز می سازد و در حقیقت برای مولانا نوعی استفتاح ذکر به حساب می آید و وجود این ایام عطلت را مهلتی تلقی می کند که آمادگی معانی بکر در ذهن وی آن اندازه مهلت را اقتضا داشته است که همچون طفلی که با ولادت از مادر، به جای خونی که در رحم مادر غذای اوست، از شیر گوارای مادر بهره مند می شود:

مدتی این مثنوی تأخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو	خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیالحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود	بی بهارش غنچه ها ناکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقل ارواح بود	باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زین جا برفت و باز گشت	بهرصید این معانی باز گشت

(دفتر دوم : ۱-۸)

و در ابیات بعدی این دفتر نیز هرگاه صفتی متعالی از صفات بشری را به یاد می آورد بی اختیار به یاد حسام الدین می افتد. گاهی از او به عنوان یار و یار خدایی و گاهی با عنوان بلبل و آفتاب معرفت یاد می کند:

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی زیر سایه یار خورشیدی شوی

چون که زاغان خیمه بر بهمن زدند
چون که بی گلزار بلبل خامش است
آفتابا ترک این گلشن کنی
آفتاب معرفت را نقل نیست

بلبلان پنهان شدند و تن زدند
غیبت خورشید بیداری کش است
تا که تحت الارض را روشن کنی
مشرق او غیر جان و عقل نیست

(همان: ۴۰ - ۴۴)

در آغاز دفتر سوم آتش امراض جسمانی حسام الدین را از اصرار و در خواست ادامه مثنوی باز می‌دارد مولانا می‌کوشد بیماری های جسمانی را در نظر او ناچیز و بی‌اهمیت جلوه دهد و از او می‌خواهد که مانند حضرت ابراهیم که از آتش غضب نمرود بی‌گزند بیرون آمد، وی نیز از آتش امراض بگذرد و با مفتاح شوق و طلب، گنجینه اسرار را که در وجود وی نهفته است بگشاید:

ای ضیاءالحق حسام الدین بیار
بر گشا گنجینه اسرار را

این سوم دفتر که سنت شد سه بار
در سوم دفتر بهل اعدار را

(مثنوی، دفتر سوم: ۱-۲)

ز آتش امراض بگذر چون خلیل
چونکه موصوفی به اوصاف جلیل

(همان: ۹)

مولوی دفتر چهارم را نیز با شور و شوق حسام‌الدین آغاز می‌کند و مثنوی را همچون موجود زنده‌یی تصور می‌نماید که از روی صدق و صفا حسام‌الدین را دعا می‌کند و از وی به خاطر آنچه در بسط و کمالش کوشیده است هزاران شکر دارد. که توضیحات دلنشین آن را از قلم شیوای دکتر زرین‌کوب نقل می‌کنیم:

«در آغاز دفتر چهارم، مثنوی موجودی زنده و بالان به نظر می‌آید که می‌پوید و رشد می‌کند و هر چند جاهل حاسد، آنکس را که موجب این پویندگی و جاذب و محرک آن است نمی‌بیند، مولانا پویندگی آن را به تاثیر وجود حسام‌الدین و شوق و طلب او منسوب می‌دارد. در اینجا، گوینده مثنوی، حسام‌الدین چلبی را در واقع شریک کار خویش و الهام دهنده نظم مثنوی می‌خواند و کسانی را که نمی‌توانند نقش وی را در توسعه و نمو مثنوی درک نمایند، جاهل و فاقد دید و بصیرت می‌شمرد. در عین حال، کسانی را هم که به علت عدم ادراک خویش مثنوی را مثنوی افسانه و فاقد معانی و اسرار بلند می‌خوانند، طعن می‌زند و نشان می‌دهد که اینجا هر کس

به قدر آنچه نقد حال اوست از مثنوی درک می‌کند، چنانکه نیل مصر برای قبطی که به حکم حق از نوشیدنش محروم گشته بود خون به نظر می‌آمد، اما بر خلاف آنها - قوم موسی را نه خون بُد آب بود. « (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۲۹)

که گذشت از مه به نورت مثنوی
می‌کشد این را خدا داند کجا
می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
ناپدید از جاهلی کش نیست دید
گر فزون گردد توش افزوده‌ای
در دعا و شکر کف‌ها بر فراشت
(مثنوی ، دفتر چهارم : ۸-۱)

حکم داری هین بکش تا می‌کشیم
ای امیر صبر، مفتاح الفرج
که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها
تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
(مثنوی ، دفتر چهارم : ۱۳ - ۱۷)

ای ضیاءالحق حسام الدین توی
همّت عالی تو ای مرتجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای
مثنوی پویان کشنده ناپدید
مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای
مثنوی از تو هزاران شکر داشت

با تو ما چون رز به تابستان خوشیم
خوش بکش این کاروان را تا به حج
ز آن ضیا گفتم حسام الدین تو را
کین حسام و این ضیا یکیست هین

مولانا در آغاز دفتر پنجم نیز می‌گوید که حسام‌الدین طالب آن است که دفتری دیگر بسراید و لازم می‌داند که تصریح نماید که این عشق و علاقه‌وی در حق حسام‌الدین مبالغه نیست و اگر وی بیش از این در مدح او داد معنی نمی‌دهد از آن روست که خلق محجوبند و طاقت درک و قبول آن را ندارند. او از حسام‌الدین می‌خواهد تا همچون خلیل وقت خویش حرص، شهوت، جاه و آرزو را در جان مریدان بکشد تا اوصاف بشری در وجود آنها به اوصاف الهی تبدیل شود.

طالب آغاز سفر پنجم است
اوستادان صفا را اوستاد
ور نبودى خلقها تنگ و ضعيف
غير اين منطق لبي بگشادمي
چاره اکنون آب و روغن کردنی است
گویم اندر مجمع روحانیان
همچو راز عشق دارم در نهان

شه حسام الدین که نور انجم است
ای ضیاءالحق حسام الدین راد
گر نبودى خلق محجوب و کثيف
در مدیحت داد معنی دادمی
لیک لقمه باز، آن صعوه نیست
مدح تو حیف است با زندانیان
شرح تو غبن است با اهل جهان

مدح تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

(مثنوی، دفتر پنجم: ۸-۱)

در دفتر ششم نیز مولانا درباره حسام‌الدین چیزی کم نمی‌گذارد و به عالی‌ترین شکل ممکن بلندای معنوی حسام‌الدین را می‌ستاید و نکته‌های نغز و پرمغزی بیان می‌دارد که نشان از علو و عظمت حسام‌الدین دارد که بسیار عجیب و قابل تأمل می‌باشد. احساسات مولانا در این ابیات منحصر به فرد است و نسبت به هیچ کس دیگری چنین احساساتی نشان نداده است. و نشانگر این است که حسام طالب ادامه مثنوی می‌باشد:

ای حیات دل حسام‌الدین بسی
گشت از جذب چو تو علامه‌ای
پیشکش می‌آرمت ای معنوی
شش جهت را نور ده زین شش صحف
عشق را با پنج و با شش کار نیست
بو که فیما بعد دستوری دهد
با بیانی که بود نزدیک‌تر
راز جز با رازدان انباز نیست

میل می‌جوشد به قسم سادسی
در جهان گردان حسامی نامه‌ای
قسم سادس در تمام مثنوی
کی یطوف حوله من لم یطف
مقصد او جز که جذب یار نیست
رازهای گفتنی گفته شود
زین کنایات دقیق متمر
راز اتسدر گوش منکر راز نیست
(مثنوی، دفتر ششم: ۸-۱)

حسام‌الدین و شمس تبریزی

اما مخلص کلام این که حسام‌الدین سالکی پر ظرفیت است، با آن همه عظمت و قابلیت‌ها که حاکی از قدرت بالای روحی و معنوی اوست و از نظر مولانا از اولیاء الله محسوب می‌شود، آنگاه که با شمس تبریزی مواجه می‌شود به خاطر مرادش مولانا تا حد ممکن به او احترام کرده و در خدمت او کمر همّت می‌بندد و با یک اشارت شمس که جهت آزمایش او، از وی می‌خواهد که چیزی بدهد و بندگی کند، برمی‌خیزد و به سوی خانه رفته هر چه از اثاث خانه داشته‌است؛ از عقار و عروض و نقود تا تجمل اهل خانه در طبق اخلاص می‌نهد و در پیش پای شمس می‌اندازد و در برابرش به تواضعی هر چه تمامتر می‌ایستد و از اینکه شمس از او چیزی خواسته شاکر است. افلاکی این ماجرا را به زیبایی به تصویر می‌کشد: «منقول است که حضرت چلبی حسام‌الدین در اوایل جوانی به

خدمت مولانا شمس‌الدین تواضع می نمود و تذلل می کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می دیدند به صدق تمام بندگی‌ها می کردند. روزی فرمود که شیخ حسام‌الدین با این‌ها نمی‌شود «والدین عند الدراهم» ، چیزی بده و بندگی کن تا در ما توانی راه یافتن. همان لحظه برخاست و به سوی خانه رفته هر چه از اثاث خانه داشت از عقار و عروض و نقود تا ماعون‌البيت و تجمّل اهل حرم را به یک بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس‌الدین نهاد و هم چنان مگر در دیه فلیراس باغی داشت که با بوستان فردوس مناظره می کرد، فی الحال فروخته بهای آن باغ را در کف مبارکش ریخت و سجدات می کرد و می زارید و شکرها می کرد که آن چنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد ، فرمود که آری حسام‌الدین ، اومید به فضل یزدان و همّت مردان چنان می دارم که بعدالایوم به جائی برسی که مغبوط اولیاء اکمل شوی و محبوب و محسود اخوان صفا گردی ؛ اگرچه مردان خدا به هیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزّه‌اند ، اما قدم اول امتحان محبوب محبت محب را جز به ترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ما سوی الله است و به هیچ نوع مرید مزید طلب به مراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار.» (افلاکی ، ج ۲ : ۶۲۶)

این موارد همگی نشان بزرگی حسام‌الدین است که با کس دیگری قابل مقایسه نیست و گویا در نظر مولانا حسام یک معشوق آسمانی و ولی کامل و بی نقص محسوب می شده است که زمینیان از درک و شناسایی منزلت او عاجزند او در جای جای مثنوی از یک انسان فوق بشری سخن می گوید و کسی را می ستاید که هرگز نمی توان به ساحت او راه یافت و لذا با کتمان‌های پیاپی مولانا، فرهنگ و اندیشه بشری تا به امروز در حسرت شناختن آن عارف بزرگ مانده است.

نتیجه گیری

با بررسی ماجراهای پر رمز و راز مثنوی و با تحلیل قصه‌ها و ابیات این کان گوهرین خدادادی می‌توان نتیجه گرفت که بهترین پاراگراف‌های مثنوی و عالی‌ترین بخش‌های این کتاب شریف مواردی است که مولانا از حسام الدین وصف حالی می‌نویسد و از او ذکر خیری می‌نماید؛ چرا که به زعم خود مولانا هدف او از خلق مثنوی چیزی جز تعریف و توصیف یار و محبوب خویش یعنی حسام الدین ارموی نیست.

بنابراین به تعبیر بزرگان ادب فارسی بی‌ربط نخواهد بود اگر گفته شود که مولانا در سرودن مثنوی قصد تفسیر فلسفه و عرفان ندارد و نه می‌خواهد از ادبیات دم‌زند و شعر تحویل دوستان و مریدان بدهد، بلکه خطاب به حسام الدین می‌گوید همه این مثنوی فقط به خاطر برآوردن تقاضای توست. و این را بهانه‌ای خواهم ساخت تا گفتنی‌ها را در باره تو بگویم و وصف و توصیف تو را تا جایی که مخاطبان، قدرت کشش آن را داشته باشند بیان نمایم.

مدح تو حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبن است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان

عمده‌ترین رشته اتصالی که هر شش دفتر مثنوی را به هم می‌پیوندد و مخاطبان مثنوی را با میل و اشتیاق به دنبال خود می‌کشد، شوق و طلب روحانی حسام الدین است و به تعبیری، تمام مثنوی، حتی تمام زندگی هر روزینه مولانا در چهارده سال پایانی عمرش از شور و شوقی که مولانا به صحبت حسام الدین دارد الهام می‌گیرد. از این رو هیچ دفتری از مثنوی نیست که در جای جای آن به مناسبتی، تحسین و علاقه او نسبت به این مرید محبوب نیامده باشد و الهام مثنوی را به جاذبه وی منسوب نکرده باشد؛ چندانکه به تعبیر شاعرانه‌ای مثنوی را « حسامی نامه » نامیده است.

گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی نامه‌ای

منابع و مأخذ

- ۱- افلاکی، شمس الدین احمد، (۶۱-۱۹۵۹)، مناقب العارفين با تصحيح و حواشی و تعليقات تحسين يازيجی ۲ مجلد، آنقره
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۷)، بحر در کوزه، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم.
- ۳- _____، (۱۳۶۶)، سرّ نی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم.
- ۴- _____، (۱۳۷۲)، پلّه پلّه تا ملاقات خدا، تهران، انتشارات علمی، چاپ چهارم.
- ۵- سپهسالار احمدبن فریدون، زندگی نامه مولانا جلال الدین بلخی با مقدمه سعید نفیسی، تهران، انتشارات اقبال، چاپ سوم.
- ۶- سلطان ولد، ولد نامه، (۱۳۷۶)، به تصحيح همایی جلال الدین، مؤسسه نشر هما، تهران.
- ۷- شهیدی، سید جعفر، (۱۳۷۸)، شرح مثنوی، تهران، انتشارات علمی، چاپ اول.
- ۸- محمدی، کاظم، (۱۳۸۵)، حسام الدین، تهران، انتشارات نجم کبری، چاپ اول.
- ۹- مولوی، (۱۳۶۲)، مثنوی به اهتمام محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ اول.
- ۱۰- همایی، جلال الدین، (۱۳۶۶)، تفسير مثنوی معنوی، تهران، نشر هما، چاپ چهارم.

Archive of SID